

هزار جهد بکردم که سرّ عشق بیوشم
نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم

به هوش بودم از اول که دل به کس نسپارم
شمایل تو بدیدم، نه عقل ماند و نه هوشم

مگر تو روی بیوشی و فتنه بازنشانی
که من قرار ندارم که دیده از تو بیوشم

بیا به صلح من امروز در کنار من امشب
که دیده خواب نکرده‌ست از انتظار تو دوشم

مرا به هیچ بدادی و من هنوز بر آنم
که از وجود تو مویی به عالمی نفروشم

مرا مگوی که سعدی طریق عشق رها کن
سخن چه فایده گفتن، چو پند می‌نیوشم؟

به راه بادیه رفتن به از نشستن باطل
و گر مراد نیابم، به قدر وسع بکوشم